

(مقاله پژوهشی)

گزارشی از اعتقادات فلاسفه غرب به مساله شر

صغری باباپور^۱، معصومه کهندل^۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۶/۲۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۹/۱۹

چکیده

مسأله شر از مسائل مهمی است که اندیشه بشر را از دیر باز به خود مشغول داشته است. نگاهی به تاریخچه این مسأله اعتراف به این مطلب دارد که همیشه ذهن بشریت در این مورد مشغولیت داشته و سعی در بیان راه حلی برای آن داشته است. در این میان فلاسفه غرب به دلیل کمرنگ بودن وجود خداوند در فلسفه آنها، کمتر به پاسخگویی نسبت به تضاد شر با وجود و صفات خداوند پرداخته اند. نوشتار حاضر به بیان دیدگاه فلاسفه غرب درباره این مسأله می پردازد و ارتباط آن را با وجود خداوند یا صفات او بیان می نماید.

واژگان کلیدی: فلاسفه غرب، شر، خیر، خداوند.

^۱ . استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی، واحد شهر قدس، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

babapoor@yahoo.com

kohandel@yahoo.com

^۲ . کارشناس ارشد، واحد شهر قدس، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

مقدمه

جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم چنان است که هیچگاه به یک حالت نبوده است. هر روز با روزهای دیگر آن فرق می‌کند. گاهی چنان است که بهترین خوشی‌ها و زیبایی‌ها انسان را احاطه می‌کند و گاهی رنج و سختی‌ها چنان به انسان فشار وارد می‌کند که دیگر میلی به ادامه حیات در خود نمی‌بیند. در چنین وضعی است که انسان به اضطراب و دلی و بحران می‌رسد. اما از میان مسائلی که ذهن بشر را از دیر باز به خود مشغول داشته و او را در نوسان شک و یقین سیر می‌دهد، مسأله «شرور» است. از آن هنگام که انسان پا به عرصه وجود نهاد، این نکته برایش به یقین رسید که در کنار خوشیها و شیرینیهای زندگی همواره باید تلخی محنت و رنج را تحمل کند و این آرزو را که به زندگی شیرین و بدون هیچگونه شر و بدی برسد، در خود نابود نماید.

در طی مسیر زندگی در جهان، نه تنها انسان، بلکه تمام جانداران، با مصائب و ناملایمات بسیاری روبرو می‌شوند. تلخی‌های این شرور و مصائب زندگی را برای انسانها سخت و ناگوار نموده است. حادثه‌های دشوار و غیر قابل تحمل طبیعی از یک طرف و ستمگری و حق‌نشناسی‌های افراد از طرف دیگر، ناله و فریاد انسانها را در هر دوره و زمانی بلند نموده است. این فلاکتها به قدری برای افراد عادی غیر قابل هضم شده است که آنرا وسیله‌ای برای انکار خدای هستی قرار داده‌اند. بدین نحو که اگر خدائی بر این عالم حاکم بود، آیا اجازه ورود این همه شرور را می‌داد؟

در پی این اندیشه‌ها بود که ذهن انسان مواجه با سوالات و پرسشهایی شد که پس از گذشت سالیان بسیار هنوز این سوالات ذهن افراد را به خود مشغول می‌دارد.

تنوع سوالهایی که در این باره مطرح شده است، منشأ ظهور راهکارهای گوناگون نسبت به مسأله شر در میان متکلمان و فیلسوفان شرق و غرب گردید تا آن جا که کمتر فیلسوف و متکلمی را می‌توان دید که در این زمینه تاملی نکرده باشد. در طول تاریخ، بشر به اندازه درک و برداشت خود از هستی، راه‌حلهای مختلف را برای رفع این شبهه مطرح کرده است. و در هر عصری متناسب با فهم خود به بخشی از این شبهه پاسخ داده است، اما به دنبال آن شبهات و سوالات دیگری مطرح گردیده است. معمای شر گرچه به زبانهای مختلفی مطرح

گردیده است، اما هیچ تفاوت اساسی بین آنها دیده نمی‌شود. در این میان عده ای از متفکران مسأله شر را یک مسأله حل شده و بر عکس عده ای آن را لاعلاج و غیر قابل حل می‌دانند. آنچه در آن نوشتار مورد بررسی قرار می‌گیرد، بیان آرای برخی متفکران غرب که از زمان یونان باستان آغاز شده، می‌باشد:

۱. هراکلیتوس

هراکلیتوس که قائل به حرکت و سیلان بود و ساکن بودن اشیاء رانفی می‌کند در مورد حرکت و تضاد می‌گوید:

«آنچه متضاد است سودمند است، زیباترین هماهنگی از عناصر متفاوت تشکیل می‌شود، و هر چیزی از طریق ستیزه بوجود می‌آید.» (گاتری، ۱۳۷۶: ۷۵)

فورفورئوس، با تغییراتی احتمالی اندکی در کلمات هراکلیتوس، این جمله را به او نسبت می‌دهد که: «برای خدا تمام چیزها خوب و زیبا و عدل اند، اما انسان گمان می‌کند بعضی عادلانه و بعضی ناعادلانه اند.» (همان: ۸۲)

از جمله طرقی که می‌توان به تعاریف اشیاء دست یافت تعریف اشیاء به ضد می‌باشد. گاهی روشنی معنای یک شی که از طریق ضد آن تعریف می‌گردد بسیار بیشتر از تعریف به حد تام و یا سایر تعاریف می‌باشد. به این طریق هراکلیتوس نیز در مورد ارزش اضداد و طریق تشخیص راه درست از راه غلط بیان داشته است:

«در قلمرو ارزش‌ها، ارزش اضداد فقط در ارتباط با اضداد خود دانسته می‌شود. از اینرو هر چند مردم معمولاً چیزی را خوب و دیگری را بد، می‌نامند، بدون دیگری هیچ چیز خوب نخواهد بود. این است که بیماری سلامتی را لذت بخش و خوب می‌سازد. گرسنگی سیری را، خستگی آسایش را. مردم عموماً (نام خوب) را نمی‌شناختند، اگر این چیزها (چیزهای غلط) وجود نداشتند. لذا کریک می‌نویسد: مردم فقط به این دلیل راه «درست» را می‌شناسند که نمونه‌هایی از وجود راه «غلط» دارند.» (همان: ۸۸ - ۸۷)

۲. افلاطون

فلاسفه غرب از دوره یونان باستان تاکنون نیز تعابیری در مورد خیر و شر ارائه داده‌اند. مهمترین نظریه و پاسخ به مسأله شرور، به فیلسوف بزرگ یونان باستان، افلاطون نسبت داده‌اند.

علت هستی همه چیز است و هر چیزی به آن نیاز دارد، در حالیکه خود آن هیچ نقصی ندارد و برای خود بسنده است و نیازمند هیچ چیز نیست. معیار و حد همه چیز است و عقل و هستی راستین و روح زندگی و فعالیت عقلی، بخشش اوست، همه چیز تا عقل زیاست ولی نیک برتر از زیبایی است و فراسوی بهترین چیزهاست و شاه جهان معقول. آن عقل نخستین اثر نیک است و نخستین جوهر است روح به گرد او عقل می‌گردد و در آن می‌نگرد و در حال اندیشیدن، خدا را درخلال آن می‌بیند.» (همان: ۱۳۴)

از این تعریف افلوپین بر می‌آید که وی در نظریه اش خیر و نیک را کسی جز خداوند واحد نمی‌داند و او را سر منشأ همه چیز و بی‌نیاز از هر چیز می‌بیند.

۵. شکاکان

بنیانگذار این مکتب پورن الیس می‌باشد که معتقد بود به جوهر درونی اشیاء نمی‌توان نفوذ کرد. آنچه که ما از یک شیء دریافت می‌کنیم متفاوت است با آنچه که سایر مردم می‌یابند؛ لذا بهتر است نگوییم «این شیء چنین است»، بلکه بگوییم «به نظر چنین می‌رسد». به این ترتیب آنها به نظریه نسبیّت قایل بودند و برای اشیاء خصوصیات ذاتی قایل نبودند. لذا هیچ چیزی فی حد نفسه زشت یا زیبا، صواب یا خطا نیست، یا لااقل در مورد آن مطمئن نیستیم. آنها همچنین در مورد خداوند و رابطه اش با شرور معتقد بودند که: «کسانی که به طور مسلم وجود خدا را تأیید می‌کنند، نمی‌توانند از سقوط در نوعی بی‌دینی خودداری کنند، زیرا که اگر بگویند خدا همه چیز را در اختیار دارد، او را سازنده چیزهای بد نیز دانسته‌اند؛ و اگر بگویند که او فقط برخی چیزها را در اختیار دارد، یا اینکه هیچ چیزی در اختیار او نیست، ناچار باید خدا را یا خسیس بدانند یا ناتوان؛ و پیداست که این نوعی بی‌دینی است.» (راسل، ۱۳۷۳، ج ۱: ۳۴۷)

۶. رواقیان

بنیانگذار حوزه رواقی زنون بود و خروسیپوس نیز به دلیل تنظیم نظریات رواقی بنیانگذار دوم حوزه نامیده شده بود. رواقیون مفاهیم سرنوشت و تقدیر را چیزی جز خدا یا مشیت و عنایت الهی نمی‌دانستند، عنایتی که همه امور را به بهترین وجه مقدر می‌کند.

اما این برای آنها مساوی جبر نبود بلکه آنها از آزادی درونی انسان نیز صحبت می کردند که انسان می تواند حکم خود را درباره حوادث به تجلی اراده خداوند تغییر دهد به این ترتیب انسان آزاد خواهد بود؛ لذا چون آنها معتقد بودند که عالم تقدیر الهی است و به وجه احسن خلق شده است، باید در مورد شرور موجود در عالم پاسخی بیابند. اما خروسیپوس در مورد نقص و شر می گوید:

«خروسیپوس به عنوان عقیده بنیادی خود این نظریه را اتخاذ کرد که نقص افراد به کمال کل کمک می کند، نتیجه این می شود که وقتی به اشیا از دید سرمدیت نگاه می شود، واقعا شری وجود ندارد.» (کاپلستون، ۱۳۷۵، ج ۱: ۴۴۷)

عقیده وی مبتنی بر این مسأله بود که شر واقعا وقتی شر است که از دیدگاه خاصی به آن نگریده شده است، ولی از دید سرمدیت همه چیز حق و خیر است؛ به این دلیل زنون حتی زنای با محارم و آدمخواری را فی نفسه بد نمی دانست؛ زیرا شر اخلاقی را به اراده و نیت انسان مربوط می دانست. واما کاپلستون در تأیید نظر خروسیپوس می نویسد: «اما وی به حق دریافت که شرور طبیعی که برای خیر رخ می دهد ممکن است به یک نعمت مبدل شود؛ هم برای فرد و هم برای بشر به طور کلی. به علاوه التفات به این نکته جالب توجه است که خروسیپوس دلیلی ارائه می دهد که بعدها مثلا در فلسفه نوافلاطونی، آگوستین، بارکلی و لایب نیتس، دوباره مطرح می شود، دایر بر اینکه شر در جهان خیر را بر جسته تر می سازد، درست همانگونه که مقابله نور و سایه در یک تصویر خوش آیند و دل گشاست یا مثال واقعی که خروسیپوس به کار گرفته است بیاوریم که «کمدیها» در خود اشعار چرند و مضحک دارند که هر چند فی حد ذاته بد است با وجود این لطف خاصی به تمامی نمایش می دهد.» (همان: ۴۴۹-۴۵۰)

خروسیپوس در پاسخ به اعتراضاتی که در مورد مسأله شر شده است، استدلالاتی ارائه داده که مبتنی بر مقدمات قابل قبول افلاطون و پیروان او می باشد. پاسخهای وی عبارتند از:

«۱- جهان مرکب از اضداد است و هیچ چیز بدون ضد خود وجود ندارد، صدق با کذب و صواب با خطا و عدل با ظلم پیوستگی دارد.»

۲- انسان دارای معرفت کامل نیست. فایده حیوانات موذی و فلسفه گیاهان مضر و حکمت وجودی آنها از فهم بشر خارج است و تنها زئوس است که به آنها واقف است.

۳- شر در مقام خیر کامل ممکن است دارای نفع و سود مختصری باشد، ولی بدون نفع و سود نیست.

۴- چه بسا شر معلول بی خردی انسان است که پیوسته بر علیه قانون الهی به نافرمانی و تمرد می پردازد و زندگانی مطابق با طبیعت را طرد و فراموش می کند و بدین معنی شر فعلی است که از جاهل سر می زند و معلول بی خردی و جنون بشری است.» (ژان برن، ۱۳۵۶: ۳۹)

بنا براین به طور وضوح می توان گفت که فلسفه رواقی همچنانکه شرور را نفی نمی کند، حتی معتقد هستند که وجود آنها بی دلیل نمی باشد؛ چنانکه گفته اند:

« شر ضروری است زیرا برای خیر مدارج و مراتبی وجود دارد.» (همان: ۱۴۰)

۷. آکادمی جدید

بنیانگذار آکادمی سوم یا جدید، کارئنادس، اهل کورن است. عقیده آنان این بود که معرفت غیر ممکن است و ملاک حقیقت وجود ندارد. آنها همچنین مدعی بودند که برای هر طرف یک مسأله می توان به طور مساوی دلایل خوب یا بد اقامه کرد. لذا آنان با پیروی از شکاکیت به فلسفه رواقی معترض شدند و ادله آنان را برای وجود خدا قطعی ندانسته اند و بیان داشته اند: «رواقیون به نظریه عنایت الهی معتقدند اما اگر این چنین است، چگونه آنان می توانند وجود مثل مارهای سمی را تبیین کنند؟ رواقیون می گویند که عنایت الهی در نعمت عقل که خدا به انسان بخشیده، آشکار است و اما اکثریت آدمیان این عقل را برای تباه کردن خودشان به کار می برند، به طوریکه برای چنین آدمیان دارا بودن عقل خسران است نه منفعت. اگر خدا واقعا بر همه آدمیان، عنایت روا داشته است او باید همه آدمیان را نیکو ساخته و به همه عقل درست داده باشد. به علاوه برای خروسیپوس بی فایده است که سخن از "غفلت" از جانب خدا بگوید؛ یعنی راجع به موضوعات کوچک و اندک. اولاً آن چه عنایت الهی فراهم کردن آن را مورد غفلت قرار داده، موضوع کوچکی نیست، ثانیاً: غفلت نمی تواند در خداوند عمداً و از روی قصد باشد و ثالثاً غفلت سهوی و غیر عمدی

نسبت به عقل نا متناهی غیر قابل تصور است.» (کاپلستون، ۱۳۷۵، ج ۱: ۴۷۷-۴۷۸)

۸. حوزه افلاطونی

مذهب افلاطونی متوسط خصیصه یک کل وحدانی را نشان نمی دهد. متفکران مختلف عناصر گوناگون را به طرق مختلف با هم در آمیختند؛ لذا از لحاظ محتوای فلسفی نشان و مهر یک مرحله انتقالی را با خود دارد. یک شخص برجسته حوزه افلاطونی متوسط، پلورتارک خرنایی است. وی نه تنها تحت تاثیر افلاطون بلکه، همچنین تحت تاثیر مشایبان، رواقیون و مخصوصا فیثاغوریان جدید است، به علاوه از سویی تحت تاثیر شکاکیت آکادمیهای متوسط و جدید قرار گرفته بود. وی به انکار اینکه خداوند موجد و مبدا شر است می پردازد و می گوید: «باید علت دیگری برای شر در عالم جستجو کرد و این را در "نفس عالم" یافت. فرض او این است که این نفس علت شر و نقص در عالم است و در مقابل خدا به عنوان خیر محض قرار گرفته است و به این ترتیب "ثنویتی" از دو اصل خیر و شر قائل شده است. اما اصل شر در آفرینش ظاهر از طریق بهره مندی از عقل یا پر شدن از آن، که صادری از الوهیت است، "نفس عالم" الهی شده است. بنابراین "نفس عالم" عاری از عقل و هماهنگی نیست اما از سوی دیگر به عنوان اصل شر به فعل خود ادامه می دهد و بدین ترتیب ثنویت مورد اعتقاد است.» (همان: ۵۲۲)

۹. افلوپین

افلوپین از جمله فلاسفه ای است که قائل به عدمیت شرور است و برای شر، هیچ گونه وجودی قائل نیست. وی مذهب غنوسیه را که مبنی بر ثنویت و در میان یهودان اسکندریه رایج بود، مور حمله قرار داد. او خدا را خیر مطلق می دانست به طوریکه صفت خیر بودن را در کنار واحد بودن آورده است؛ به این معنی که خدا واحد و خیر است. وی در مورد ماهیت بدیها بیان می دارد: «بدی نه در میان چیزهای می تواند بود که براستی هستند و نه در برتر از هستی، زیرا همه اینها نیکند بنابراین بدی اگر اصلا هست یا باید از نوع لا وجود باشد، همچون نوعی از صورت نیستی در لا وجود، و یا از چیزهایی باشد که با لا وجود آمیخته یا با آن همراهند ولی مراد از لا وجود، چیزی نیست که اصلا وجود ندارد بلکه

چیزی است غیر از وجود، فرقی با وجود مانند فرق حرکت و سکون با وجود نیست بلکه لا وجود نوعی تصویر و سایه وجود است و حتی فاصله اش با وجود بیش از فاصله سایه با موجود است. بدین معنی تمام جهان محسوس و همه تجربه های حسی و هرچه همراه با آنها یا پس از آنها، یا اصل و منشأ آنها، یا یکی از عناصر پدیدآورنده آنهاست، لاوجودند.» (فلوطین ۱۳۶۶، ج ۱: ۱۳۴)

به این ترتیب افلوپین به عدمی بودن شر اشاره می کند. وی همچنین در ارتباط ماده با شر و بدی می گوید: «طبیعت جسمانی از آن حیث که از ماده بهره ور است بد است، نه بد مطلق.» (همان: ۱۳۶)

افلوپین چون تاریکی را در ماده می بیند و هیچگونه خیریت در آن مشاهده نمی کند. وی همچنین آنرا منشأ شدن و تغییر می داند و می گوید: «طبیعت ماده چنان بد است که حتی چیزی را که هنوز دراو نیست و تنها به او می نگرند از بدی می آکند. ماده چون هیچ بهره ای از نیک ندارد، بلکه انکار نیک و بی بهرگی کامل از نیک است هر چیزی را که به او نزدیک شود همانند خود می سازد. روح کامل به عکس، روی در عقل دارد و همیشه پاک است. از ماده می گریزد و هیچ چیزی بی حد و بی اندازه نمی بیند. نه در بدی می نگرند و نه به آن نزدیک می شود همیشه پاک می ماند و عنانش به دست عقل است.» (همان: ۱۳۷)

۱۰. آگوستین و مانویت

مطابق تعلیمات مانی دو ذات یا هستی متضاد و جاویدان وجود دارند، یکی از این دو قلمرو نور است که تحت فرمانروایی خدا یا پدر قرار دارد و دیگری قلمرو تاریکی است که سلطان شر بر آن حاکم است. سلطان شر خدا نیست ولی همانند فرمانروایی قلمرو نور ابدی و نامیراست. قلمرو ظلمت، جوهری مادی دارد و قلمرو نور، جوهری روحانی، و بین این دو پیکار و خصومتی دائمی جریان دارد. مانویت از این نظر کو شیده است تا حضور شر و گناه را در جهان توجیه کند؛ این ثنویت از مشخصات ادیان ایرانی است.

آگوستین با اینکه در خانواده ای مسیحی زاده شده بود به دلایلی به عقاید عجیب و درهم آمیخته مانوی مجذوب گردید. وی در آغاز در اصول اساسی دین مسیح تبحر کافی نداشت و متوجه نبود که مسیحیت بر خلاف مانویت خدا را منشأ شر نمی آورد. وجود شر

در عالم به شدت او را گیج کرده بود و چنین می پنداشت که دین مانی راه حل موثری در این زمینه بدست آورده است، بنابراین برای او اشکالی ندارد تا این عقیده را که شر، جوهری مادی است و وجودی ازلی دارد و با خدا در پیکار دائمی است، بپذیرد. اما پس از چندی در بنیان ایمان آگوستین نسبت به مانویان تزلزلی شدید پدید آمد. همچنین آگوستین در اینکه آیا شر دارای جوهری مادی است (بدانگونه که مانویان معتقد بودند)، تردید کرد، و تحت تاثیر فلسفه نو افلاطونی به این نتیجه رسید که حقیقت اصیل برکنار از خیر و شر است. (ژیلسون، ۱۳۶۶: ۱۱۹-۱۱۶)

گفته شد که آگوستین بعد از مذهب مانویت به فلسفه نو افلاطونی گرایش پیدا کرد. بدین نحو که او نیز قائل به عدمیت شرور شد؛ اما نقطه تمایز این دو در این نکته می باشد: «آنچه نظر آگوستین را از نظر نوافلاطونیان متمایز می سازد، این است که نهایتاً او نشان می دهد که چون شر به خودی خود نمی تواند وجود داشته باشد، پس صرفاً نتیجه گناه اولیه است.» (مجتهدی، ۱۳۷۵: ۸۵)

همانطور در مبحث افلوپین بیان شد افلوپین ماده را منشأ شر و طبیعت جسمانی را به علت مادی بودنش، شر و بد می دانست، اما آگوستین نظری مخالف او دارد. وی از شر اخلاقی یاد می کند و آن را موجد شر می نامد:

«به نظر آگوستین، شر در ماده و از ماده نمی تواند باشد، حداقل به این دلیل مسلم که شر در هیچ مخلوق خداوند نمی تواند باشد. شر به خودی خود، هیچ جنبه ایجابی و وجودی ندارد و برای توجیه آن یک شق بیشتر نمی ماند و آن اینکه آنچه را احتمالاً شر می تواند نماید فقط نتیجه نوعی اراده آزاد یعنی نتیجه گناهی است که از ناحیه یک موجود مختار یعنی آدم ابوالبشر سر زده است. لذا دیدگاه وی غیر از نظر گاه افلوپین می باشد.» (همان: ۸۷)

با توجه به آنچه که از آگوستین و افلوپین بیان شد تفاوت دو دیدگاه واضح گشته است؛ بدین صورت که یک دیدگاه امر مادی را و دیگری امری روحی و روانی را موجب و سر منشأ شرور معرفی می نماید. در نهایت آنچه که در مورد این دو دیدگاه می توان گفت چنین است: «به نظر افلوپین، بدون شرور اصلاً نمی توانسته نظامی در عالم بوجود آید، در

صورتیکه به نظر آگوستینوس شرور و گناه اصلا وارد ذات این عالم نمی شود بلکه به نحو ضروری همراه آن است و با آن معیت دارد، بدون اینکه نظام احسن آنرا آلوده سازد. در صورتیکه به نظر آگوستینوس، شرور، نظام عالم را به هم می زند و اگر هم به نحو ذاتی به آن تعلق نداشته باشد، ولی به نحوی از انحاء در آن قرار می گیرد و آن را ضایع می سازد.» (همان: ۹۳)

۱۱. توماس اکویناس قدیس

سنت توماس نیز از جمله فلاسفه ای است که شرور و ناملایمات را از امور ضروری عالم دانسته که در ترکیب کل جهان به عنوان شر لحاظ نگردیده، وی بیان می دارد: «تقدیر الهی خالی از شر و احتمال و اختیار و بحث و اقبال نیست. شر به واسطه علل ثانوی حاصل می شود و مثل آن، مثل صنعتگر خوبی است که ابزار بد در دست داشته باشد.» (راسل، ۱۳۷۳، ج ۲: ۶۴۰)

سنت توماس هم چنین در مورد امور متضاد معتقد است: «اگرچه امور متضاد را در غایت قریب با هم توافقی نیست ولی بین آنها همواره در غایات نهایی توافقی و سازش است. خاصه آنکه داخل در نظام کل واحد عالم باشند.» (آکویناس، ۱۳۴۳: ۴۱)

وی از رابطه موجود بین خیر و شر صحبت می کند و معتقد است که در عالم شر محض یافت نمی شود، آنچه که هست شر اضافی است زیرا آن همیشه مبتنی بر خیر است، لذا می توان گفت که شی، شر است بدان جهت که از نسق و سامان خیر خاصی خارج شده است، نه آنکه بالکل از دایره وجود خارج شده باشد؛ زیرا اگر بالمره از نظام و سامان تدبیر الهی خارج شود دیگر وجود نخواهد داشت.

۱۲. شر از دیدگاه زرتشت

دین زرتشت نیز در مورد خیر و شر بحث فراوان نموده است و اما تعبیری که زرتشت بکار می برد با تعبیری که فلاسفه دیگر دینها بکار می برند، متفاوت است: «وجود شر در زندگی آدمی یک واقعیت سر سخت و انکار ناپذیر است. زرتشت شر را از خیر کاملاً بر کنار می گیرد. شر عبارت از نفی خیر نیست، بلکه دشمن فعال خیر است، شر متمم خیر

نیست، در ترکیب و فطرتش خیر وجود ندارد. شر امری ذهنی یا خیالی نیست، بلکه در قلمرو واقعیت وجود دارد. شر برآستی شر است.» (زیلسون، ۱۳۶۶: ۷)

دین زرتشت از جمله ادیانی است که یکی از مسائل اساسی دینی اش، مبحث خیر و شر بوده است، بطوریکه مهمترین پایه اصول اعتقادیشان وابسته به قبول وجود شر است. آنها به عکس افلاطونیان شر را عدمی نمی دانند، بلکه برایش وجودی قائلند. از عقائد این دین در این باره چنین می توان بیان داشت: «وجود شر در زندگی آدمی یک واقعیت سرسخت و انکار ناپذیر است. زرتشت شر را از خیر کاملا بر کنار می گیرد. شر عبارت از نفی خیر نیست، بلکه دشمن فعال خیر است. شر متمم خیر نیست. در ترکیب و فطرتش خیر وجود ندارد. شر امری ذهنی یا خیالی نیست، بلکه در قلمرو واقعیت وجود دارد. شر برآستی شر است.» (همان)

زرتشت همچون دین مانی، حقیقت خیر و شر را کاملا مستقل و بر کنار از هم قرار می دهد و آفریننده هر کدام را جداگانه تصور کرده است. بدین صورت که به دو روح قائل بودند: «با آنکه اهورا مزدا در عرض جلال خود هیچ ضد و بدی ندارد، مع ذلک زرتشت معتقد است که در برابر هر نیکی یک بدی موجود است. به همین مقیاس در برابر روح مقدس پاک سپنتا مینو، روح شریر و ناپاک انگره مینو جای دارد که به معنای روان پلید است. زرتشت می گوید که این ضدیت و دوگانگی بین دو عنصر - بدی و نیکی - هم از ابتدای خلقت وجود داشته است.» (جان ناس، ۱۳۷۲: ۴۶۰)

۱۳. تراسوماخوس

یکی از شارحین فایدروس می گوید که تراسوماخوس در یکی از سخنرانیهای خود تقریبا این سخنان را نوشته است: «خدایان از آن چه که در میان انسانها جریان دارد بی خبرند اگر با خبر بودند نسبت به بزرگترین خیر انسان یعنی عدالت، اهمال نمی ورزیدند، در حالیکه می بینیم انسانها اصلا آن را به کار نمی بندند. (هرمیان = تراسوماخوس پاره ی ۸ در دیلز - کرانتس)

همچنین آدیمانتوس، اندکی سپس تر در جمهوری (۳۶۰ d)، از زبان جوانان می گوید: چرا باید در اندیشه ی خدایان باشیم در حالیکه آنها یا اصلا وجود ندارند یا توجهی به

کارهای ما نمی کنند؟» (گاتری، ۱۳۷۷: ۱۷۷)

۱۴. اسپینوزا

اسپینوزا نیز از جمله کسانی است که به تفصیل از مبحث خیر و شر صحبت کرده است. وی نیز قائل به وجود نظام احسن بوده و در این رابطه اذعان داشته است: «ممکن نبود اشیاء به صورتی و نظامی دیگر جز صورت و نظام موجود به وجود آیند.» (اسپینوزا، ۱۳۷۶: ۵۴)

۱۵. لایب نیتس

از جمله رجل غربی که بحث شرور را به عدل الهی مرتبط کرده و یکی از دیدگاههای مشخص او، دیدگاه نظام احسن بوده، لایب نیتس می باشد. وی در تئودیه می گوید: «از آن جا که شرور لازمه وجود خیرات بزرگتر است، خداوند به وجود آنها رضا داده است. خداوند شررا هرگز اراده نکرده است ولی به وجود شر رضا داده است.» (تئودیه، فصل ۲، بند ۲۲ و ۲۳)

یکی از مشخص ترین وجوه فلسفه لایب نیتس، نظریه تعدد جهانهای ممکن است. وی معتقد است: «هر جهانی که با قوانین منطقی متناقض نباشد، "ممکن" است. تعداد نامحدودی جهانهای ممکن است که خدا پیش از خلق جهان فعلی درباره آنها اندیشیده است. خدا چون خوب است، خواست که بهترین جهانهای ممکن را خلق کند و آن جهانی را بهترین جهانها دانست که در آن تفوق خوبی بر بدی بیش از جهانهای دیگر بود. خدا می توانست جهانی خلق کند که حاوی بدی نباشد. اما آن جهان به خوبی جهان فعلی نمی بود. این بدان سبب است که بعضی خوبیهای بزرگ با بدیهای خاصی لازم و ملزومند.» (راسل، ۱۳۷۳، ج ۳: ۸۱۲)

۱۶. ولتر

ولتر کسی است که نظریه نظام احسن لایب نیتس را قبول نداشت و در کتاب خود با عنوان کاندید، لایب نیتس و نظریه‌اش را مورد استهزاء قرار داده است: «شر و بدی هم در عالم بسیار است و نتیجه مادی بودن جهان است و این مشکلی است که حل آن برای ما میسر نیست، ولکن وجود شر دلیل بر انکار صانع نمی شود.» (فروغی، ۱۳۴۴، ج ۲: ۱۷۳)

۱۷. هیوم

هیوم در مورد اینکه آیا خداوند به همان اندازه که ما انسانها از شر متاثر می شویم، متاثر می شود یا نه؟ و به فرض متاثر شدن او، چرا اساسا راهی برای سامان دادن امور به نحوی که شر واقع نشود، نمی یابد، بیان داشته است: آیا او نمی خواهد از شر جلوگیری کند ولی نمی تواند؟ در این صورت او ناتوان خواهد بود. آیا او قدرت دارد ولی نمی خواهد؟ در این صورت او بدخواه است. آیا او هم قدرت دارد و هم می خواهد؟ در این صورت شر از کجا به وجود آمده است؟

چرا اساسا بدبختی در جهان وجود دارد؟ حتما تصادفی نیست و ناشی از علتی می باشد. آیا از اراده الهی ناشی شده است؟ اما او که خیرخواه محض است. آیا بر خلاف قصد و تصور او بوده است؟ اما او توانای مطلق است. هیچ کس نمی تواند استواری این استدلال را متزلزل سازد؛ استدلالی چنین کوتاه، واضح و قاطع. (هیوم: ۸۸-۹۱)

هیوم معتقد است یکی از اشکالهای مهم بر نظم طبیعت، مسأله شرور است. زبان وی همانند زبان راسل است، او می گوید: با من به بیمارستانها، زندانها و میدانهای جنگ بیایید تا نشان دهم که بر انسان چه می گذرد. وی اشکال شر را به شکل یک برهان ذوحدین چنین مطرح کرده است: «اگر شر در جهان از روی قصد و اراده خداست، پس او خیر نیست و اگر شر در جهان مخالف با قصد اوست، پس قادر مطلق نیست؛ پس شر یا مطابق قصد و غرض اوست یا مخالف قصد و غرضش، بنابراین یا خدا خیر نیست یا قادر مطلق نیست.» (جان هیک، ۱۳۷۲: ۱۰۸)

۱۸. کانت

«فقط کافیست گزارش قساوتها و ستم های صحنه های جنایت در توفوآ (tofoa)، نیوزلند، جزایر ناویگاتور و بی رحمی های پایان ناپذیر بیابانهای گسترده در شمال غربی آمریکا را که هیچ کس کمترین خیری از آنها نمی برد با فرضیه «انسان طبیعتا شرور است»، مقایسه کنیم تا معلوم شود که شرارت های وحشیانه ما بیش از آن است که ما را از چنین فرضیه ای منصرف کند.» (کانت، ۱۳۸۱: ۶۹-۶۸)

وی همچنین ادامه می دهد: «تمایل به شرارت حتی در بهترین انسانها، به موجب

رفتارشان به خود آنها نسبت داده می‌شود؛ این انتساب در صورتی صحیح است که تمایلی به شرارت به نحو کلی، یا به عبارت دیگر به طبیعت انسان نسبت داده شود.» (همان: ۶۵)

۱۹. جی. ال. مکی

مکی متفکر ملحدی بود که وجود شرور جهان را وسیله‌ای برای نقد اعتقادات دینی قرار داد. وی از این طریق نشان می‌دهد که باورهای دینی نه تنها فاقد تکیه‌گاهی عقلانی هستند، همچنین آشکار می‌سازد که آنها مسلماً غیر عقلانی‌اند. البته وی میان گزاره‌های دینی تناقضی صریح نمی‌بیند، بلکه می‌گوید که این تناقض ضمنی است و وظیفه منتقد است که آن را آشکار سازد. وی درباره سازگاری اختیار با عدم شر اخلاقی می‌نویسد:

«چرا خداوند به جای اینکه انسان را به گونه‌ای بیافریند که در گزینش‌های مختارانه اش گاهی خیر را برگزیند و گاهی شر را، او را به گونه‌ای نیافرید که به اختیار خودش همواره خیر را برگزیند؟» (پلاتینجا، ۱۳۷۶: ۲۶۲)

۲۰. الوین پلاتینجا

پلاتینجا، از جمله بحث برانگیزترین فیلسوفان دین معاصر در آمریکا می‌باشد. وی نیز معتقد است که یک جهان ممکن می‌توانسته وجود داشته باشد و در این یک جهان نیز پاره‌ای امور متصف به شر می‌شوند. البته شریعت آنها پاره‌ای منافع دارد. وی در این رابطه معتقد است: «پاره‌ای از ارزشها و بعضی از خیرهای شناخته شده نمی‌توانند منفک از نوع شر، موجود باشند. برای مثال بعضی از افراد در برابر رنجها و مصایب، پایداری اخلاقی سازنده‌ای از خود نشان می‌دهند و با این کار در دیگران روحیه پایداری می‌دمند و از دل موقعیتی نامطلوب، موقعیت نیکو پدید می‌آورند.» (همان: ۱۹۳-۱۹۲)

۲۱. جان هاسپرز

جان هاسپرز نیز در مقابل، از جمله فلاسفه‌ای است که مبحث شرور را دلیلی بر علیه وجود خداوند دانسته است. وی در مورد اینکه خداوند محدوده اختیار انسان را چگونه می‌توانست تعیین نماید که مانع بروز شر شود، بیان داشته است: «چرا منطقی‌ترین خدا محال است که انسان را آزاد خلق کند ولی با این حال آزاد نباشد که انسانهای دیگر را بکشد؟

انسان در بسیاری از کارها، آزاد نیست، ولی شما نمی گوئید که انسان به خاطر این محدودیت ها موجودی مختار نیست.» (جان هاسپرز، ۱۳۸۳: ۱۲۰)

نتیجه گیری

این نوشتار مروری بر تاریخچه شر از زمان یونان باستان تاکنون در دنیای غرب می باشد و همانطور که ملاحظه شده عده ای به این مسأله پاسخ داده اند و عده ای نیز مشکل را حادثر نموده اند. آنچه که برای موحدان مهم است، اثبات خدایی واحد و یگانه است. اما مسأله شرور مشکل اساسی در این مورد در مقابل موحدان می باشد، به نحوی که عده ای به علت عدم توانایی حل این مسأله به ثنویت و یا عدم بسیط بودن خداوند روی آورده اند. از این میان در جهان اسلام نیز عده ای از فلاسفه هستند که در این زمینه بحثهای کافی نموده اند که از ذکر آنها در این متن خودداری نمودیم.

آنچه مهم است ذکر این نکته است که فلاسفه غرب به علت کمرنگ بودن وجود خداوند و اعتقاد قلبی و باور قوی نسبت به این مسأله بیشتر از فلاسفه مسلمان درگیر مشکلات شر شده اند و آن را عامل حتمی بر عدم وجود خدا و صفات مطلق وی می دانند.

منابع

- ارسطاطالیس. (۱۳۸۱)، *اخلاق نیکو ماخوس*، جلد اول، ترجمه دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- اکونیا، توماس. (۱۳۴۳)، *فلسفه نظری (منتخب آثار)*، ترجمه منوچهر بزرگمهر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- اسپینوزا، باروخ. (۱۳۷۶)، *اخلاق*، ترجمه دکتر محسن جهانگیری، چاپ دوم، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- برن، ژان. (۱۳۵۶)، *فلسفه رواقی*، ترجمه دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران.
- پلاتینجا، الوین. (۱۳۷۶)، *فلسفه دین، (خدا، اختیار، شر)*، ترجمه محمد سعیدی مهر، موسسه فرهنگی طه.
- راسل، برتراند. (۱۳۷۳)، *تاریخ فلسفه غرب*، ترجمه نجف دریا بندری، انتشارات کتاب پرواز، تهران.
- زیلسون، اتین. (۱۳۶۶)، *روح فلسفه قرون وسطی*، ترجمه ع. داوودی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- فروغی، محمدعلی. (۱۳۴۴)، *سیر حکمت در اروپا*، جلد ۲، انتشارات کتابفروشی زوار، تهران.
- فلوطين، (۱۳۶۶)، *دوره آثار، (تاسوعات)*، جلد اول، ترجمه محمدحسن لطفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران.
- کاپلستون، فردریک. (۱۳۷۵)، *تاریخ فلسفه (یونان و روم)*، جلد اول، ترجمه سیدجلال‌الدین مجتوبی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، تهران.
- کانت، (۱۳۸۱)، *دین در محدوده عقل تنها*، ترجمه دکتر منوچهر صانعی دره بیدی، انتشارات نقش و نگار، تهران.

A Report on the Beliefs of Western Philosophers Concerning Evi

Soghra Babapoor¹, Ma'soumeh Kohandel²

Abstract

The problem of evil is one of those significant issues that have occupied men's thoughts from time immemorial. A glance at the history of this question reveals the fact that men have always applied their minds to it and have tried to understand it. Since God has not occupied a significant position in their philosophy, Western philosophers have paid less attention to the conflict between the existence of evil and that of God and His Attributes. This paper deals with the viewpoint of these philosophers and discusses its relation to the existence of God or His Attributes.

Key words: Western philosophers, evil, good, God

¹. Assistant Professor, shahre ghods branch, Islamic Azad University, shahre ghods, Iran.

². Master of science, shahre ghods branch, Islamic Azad University, shahre ghods, Iran.